

میر جعفر پیشہ وری (جوادزادہ)

# خاطرات زندان

قسمت چہارم

### قسمت اول:

فرخی در زندان- به مناسبت محاکمه قاتلین او

سر آغاز

ششم دیماه 1309

نخستین بازپرسی

اطاق نمره پنج توقیفگاه نمره دو

تفتیش و سانسور

آجودان یزدی

تماس با زندانیان دیگر

ملاقات

خائنین

جاسوسین زندان

چطور شد در زندان ماندم

### قسمت دوم:

زندانیان نامی

مشیر همایون (شهردار)

تیمورتاش

علیمردان خان بختیاری و سایر زندانیان

قائم مقام رشتی

دبیر اعظم و دشتی

سردار رشید کردستانی

امیر لشکر جهانبانی

امیر لشکر شیبانی و یک آقای دیگر

سرتیپ پسیان

اعترافات ابوالقاسم ناناوا- قاتل کاظم روزنامه فروش

بیان حقایق یا زندان ابد

قانون 1310

زجر و شکنجه

کردها و لرها  
تماس با زندانیان دیگر

### قسمت سوم

ترک غذا  
قربانیان زندانیان  
مامور اداره سیاسی  
با گرسنگان چه جور معامله میکردند  
ترک غذای عمومی موفقیت آمیز دیگر  
چه جور می کشتند  
قربانیهای زندان  
سرهنگ فولادی و یاران او  
سرهنگ نصرالله خان  
معلوم نبود چه میخواهند  
ابتکار یاور البرز  
فرار سید فرهاد- چرا به فکر فرار افتادند  
نقشه فرار سید فرهاد  
بجای سید فرهاد کیها را زندانی کردند  
تشکیلات مرموز تروریستها- موسوی و یارانش  
جهانسوزی و سایر متهمین  
یوسف ارمنی و یاران او

### قسمت چهارم

فرخی و حزب ملیون  
مرحوم کمره بی  
سالار ظفر سنجابی  
مختلسین و سارقین  
از مناظر تاریک زندان قدیم

## فرخی و حزب ملیون

بنابر عادت، چند ماه باآخر هر یک از دوره‌های مجلس مانده، نمایندگان بخودتکان داده تلاش می‌کردند که بهر وسیله بوده باشد اعتماد مردم را جلب نموده برای تجدید انتخاب خود زمینه و محیط مناسبی تهیه نمایند. گو اینکه در دوره رضا شاه هم مانند امروز نظر مردم در انتخابات تاءثیری نداشت. از طرف دیگر توده به مجلس و مجلسیان اعتمادی نداشته از آن جا و از آنان جز اجرای مقاصد شوم دیگتاتور و تاءمین اشتباهی روز افزون او منتظر اقدام مهمی نبودند. با وجود این در آخر روزهای دوره که با تابستان ۱۳۰۹ تصادف کرده بود، چند تنی از نمایندگان زود باور می‌خواستند یک بار دیگر شانس خود را امتحان نموده باشند. از آن جمله فرخی مرحوم بود، که پس از دو سال سکوت، بجنب و جوش افتاده یک فراکسیون بسیار کوچکی دور خود جمع کرده، بیک سلسله اقدامات جدی دست زده بود.

خودش می‌تفت، از دو حال خارج نیست یا کار از پیش می‌رود یا نمی‌رود. اگر رفت که دوباره انتخاب شده منتظر موقع و فرصت می‌شویم، اگر نشد اقلاً "مردم خواهند فهمید که ما از روی قلب آلت دست شاه نبوده و جدا" در اجرای نیات او شرکت ننموده‌ایم.

من نویسنده با فلسفه و عقیده فرخی کار ندارم. او اغلب حرفهای عجیب و پرنسیپهای مخصوص خودش بود. در همان زندان هم گاهی بعضی حرفها میزد که با هیچ منطقی جور در نمی‌آمد. ولی فرخی بود، روش خاصی داشت، نمی‌ترسید، جسور و رشید بود، هر چه دلش میخواست و می‌توانست می‌گفت، اغلب اوقات هم در کارهای خود پیشرفت مینمود.

آخر دوره و کالت فرخی طوری که گفتیم به اوایل تابستان ۱۳۰۹ تصادف کرده بود. او آنروزها در دریند زندگی میکرد. بقول خودش چند ساعت میخواست با احساسات شاعرانه خود در آغوش طبیعت تنها باشد. روزنامه طوفان هم توقیف و هم تعطیل شده بود. سر محل اداره روزنامه که منزل شخصیش هم بود با... بختیاری مرافعه داشت. تابستان هم بهارستان را برای سکونت خود مناسب نمیدید. رژیم رضاخانی رفته رفته ریشه دوانده یک روش عادی و طبیعی شده بود، سانسور با کمال شدت حکم فرمائی مینمود، شهربانی روزبروز بر دایره نفوذ خود وسعت داده وزارت جنگ و باغشاه و سایر بنگاههای دوره اول دیکتاتوری را تحت الشعاع خود قرار داده بود. جز چند روزنامه نیچه پلیدی و مدیحه سرا بنام "مطبوعات ملی" هیچ نامه و اوراقی منتشر نمیشد و نمیتوانست هم بشود.

نمایندگان مانند مقلدین خنده آور، قوانین من در آورده داور را با قیام و قعود تصویب نموده روزهای عید با قرعه حضور اعلیحضرت شرفیاب شده فحشها و حرفهای رکیک او را با کمال افتخار نوش جان میفرمودند. خلاصه زندگانی اجتماعی مرده و از بین رفته بود. هیچکس نمیتوانست بقول کارکنان اداره سیاسی بطور مثبت هم باشد در امور کشور اظهار نظر نماید. میگفتند ملکت صاحب دارد و اوست که باید راجع بکشور و رعیت خود فکر کند و اظهار نظر نماید، فضولی به هیچ کس نیامده است. (۱)

بگذارید نمونه ساده‌ای برای شما نقل کنم: هفتمین سال بازداشتمان بود. از سختی و از انتظار و از شنیدن توهین و تحقیر سخت بیزار شده میخواستیم بواسطه ترک غذا زندگانی خود را خاتمه بدهیم و یا کاری بکنیم که پرونده‌ها را بمحکمه بفرستند. اگر چه در اثر تجربیات چندین ساله زندان عمال دادگستری را از کارکنان شهربانی سست عنصرتر و فاسدتر و خرابتر میدانستیم و محقق بود که آنها در مقابل اشاره اداره سیاسی هر جنایتی

---

(۱) این حرفی است که نازیبا و هیتلر و نوجه‌های او هم می‌زدند و می‌رند.

لازم باشد بنام قانون و عدالت اجرا میکنند . با وجود این اصرار داشتم که بکارم رسیدگی بشود . در واقع مقصودم یک تغییر و تنوع بود. هفت سال تمام زندگانی یکنواخت هفت سال تمام هر روز با داد و فریادی ادبانه پاسبان بیدار شدن زیر نگرهبانی با اخلاقترین و عوامترین ، احمقترین و رذل ترین عناصر جامعه زندگی کردن بالاخره تنه‌ها مرا ، بلکه همه زندانیان سیاسی را بسته آورده بود . ماء مورین زندان در این قبیل مواقع مخصوصا " سهل انگاری میکردند . آیرم گفته بود هر کس میخواهد با ترک غذا با ما نبرد کند بگذارید از گرسنگی بمیرد ، سراغش نروید و این عادت مانند زندان‌های اروپا نباید در ایران معمول بشود .

فقط روزهای پنجم و ششم ببهانه غیر مستقیم ( آن هم اگر میدانستند زندانی آدم جدی است و در بیرون فامیل و اقوام دارد ) سراغش میآمدند و اغلب هم اتفاق میافتاد که پس از ضعف و غش ترک غذا کننده ، زندانیان ناچار میشدند چیزی بحلقش ریخته از مرگ نجاتش بدهند . بعضی اوقات زندانیان عصبانی شده با تریاک و رگ زدن زندگانی خود را خاتمه میدادند . یکی از آنها از هر راهی ماء یوس شده بالاخره مقداری میخ و سوزن خورده بود .

خلاصه روز هفتم ترک غذای من معاون زندان در را باز کرده وارد شد . من از شدت ضعف روی تخت خواب دراز کشیده بودم . اتفاقا " این یک پیرمرد اصفهانی بود که اندر زودرگوشی حرف زدن را دوست میداشت ، گفتگوی ما یکساعت بیشتر طول کشید میخواست بهر زبانی باشد مرا قانع کرده غذا بخوردم بدهد .

بالاخره عصبانی شده گفتم ، آقا من که بچه نیستم ، همه فرمایشات شما را میدانم . البته پیرمرد قدری از وظیفه زندان بانی پافراتر نهاده کمی از سختی رژیم ، از سیاهکاری‌های شهربانی از فساد وزشتی‌های دادگستری حرف‌های محرمانه بر زبان آورده بود . گفتم ، آقا شما خیال میکنید ما اینها را نمی‌دانیم تصور میکنید مثلا " رئیس زندان آقای راسخ را نمیشناسیم و

از اعمال و اطلاع نداریم، مختاری، مثلا "خیال میکنید، نمیدانیم چه جور آدمی است. مدعی‌الیه مومها اعضای محاکمات رنگارنگ چکاره‌اند همرا میدانیم. سید بیچاره از گفته‌های خود پشیمان شده با افسوس گفت: "من خیال میکردم درس شماروان است. چرا میگوئید من میدانم، برای چه باید مردم بدانند اصلا" شما میتوانید بفهمید، چرا باید نشان بدهید که سواد دارید، نوشتن و خواندن بلد هستید، بگو نمیدانم، نمیفهمم، بگو چشم و گوش ندارم. نه آقا پس در این مدت که در زندان بسر برده‌اید همه هدر رفته، هیچ تجربه بدست نیاورده‌اید، و شاید هم برای این است که از بیرون خبر ندارید. آقا جان صاف و پست کنده بشما که اعتماد دارم و میدانم مرا لو نخواهید داد، میگویم امروز سیاست دولت در این است که مردم چیز فهم چشم و گوش باز در جامعه نباشند حالا خود حساب کار خودتان را بکنید" این یک گفتگوی تصادفی نبود نظیر این را در هر قدم میدیدیم و تا اندازهای هم عادت کرده بودیم.

اگر چه خیلی حاشیه رفتم ولی من که کتاب و مقاله نمیخواهم بنویسم، یادداشت است هر چه در هر موقع بیادم می‌آید مینویسم، اگر ننویسم ممکن است فراموش بشود. البته منظور تصویر درون زندان است که بدون این یادداشتها رساله دیگر یعنی یادبودهای یازده ساله شاید بطور کافی از عهده این منظور برنمی‌آید.

مطلبی که میخواستم باز بطور حاشیه بنویسم این است.

یکی از زندانیان سیاسی روزی "بخاکپای بندگان اعلیحضرت همایونی" عریضه نوشته ضمنا "خواسته بود با یادآوری خدمات ناچیزی که در روزهای نهضت مصنوعی جمهوربخواهی از روی عدم اطلاع یا در تحت تاءثیر عوامل دیگری انجام داده بود خود را تبرئه نموده، بلکه بدین واسطه بتواند حس ترحم یا مردانگی "نا بغه بزرگ عصر جدید" را بحرکت آورده از سوراخ جهنم بیرون بیاید. همین نیرومند معروف عریضه را هنگام سانسور نگهداشته فوراً "آقای... را احضار نموده گفته بود همین عریضه میرساند که تو مرد سیاسی

بوده و هستی و چه جور بخود اجازه داده مینویسی :

" هنگامی که موکب ملوکانه جلو بهارستان نزول اجلال می فرمود ، من همان کسی هستم که زیر قدم مبارکش گل میپاشیدم " یعنی چه حالا میخواهی بگوئی سیاسی نیستی ، اعتراف از این بزرگتر؟

آقا جان مگر نمیدانید در این مملکت سیاست نباید باشد؟ اعلیحضرت احتیاج بطرفدار ندارد و هر کس هم بخواهد بنفع دولت حرف بزند مقصر سیاسی است و نباید کسی بمقولات مداخله نماید . بروید عریضه را عوض کرده اینطور بنویسید :

" من یکمرد بیسواد و فقیری هستم که در اثر سو تفاهم دستگیر شده و شش سال تمام است بلاتکلیف در قصر مانده ام " .

با وجود این در همان هنگامی که فرخی در مجلس اظهار وجود نموده فراکسیون کوچک امنیت را میخواست تشکیل بدهد ، در خارج از مجلس یک تشکیلات سیاسی بسیار سری ، بسیار محرمانه ملی نیز بطور جدی ولی بدون سر و صدا ، بامور سیاسی مداخله نموده میخواست زمینه یک نهضت بزرگ عمومی را تهیه نماید . این یک حزب منظم بزرگ بتمام معنی نبود ، حوزه بندی و شعبات و کمیته های متعددی هم نداشت ، مانند احزاب پیش از کودتا و دموکراسی امروز بامرامنامه و نظامنامه عریض و طویل و حرفهای قلمبه خود را بجامعه عرضه نمیکرد ، و آن روز این کار شدنی هم نبود ، در عوض افراد آن در جامعه نفوذ و اعتبار بسیار بزرگی داشتند ، که بوسیله آن بدون تظاهر ، افکار خود را به سهولت میتوانستند انتشار بدهند و حرفهای حسابی خود را بطور غیر مستقیم بگوش مردم برسانند .

روءسا و اعضای این حزب میخواستند فقط با بکار بردن نفوذ شخصی خود برای تشکیلات زمینه تهیه نموده و با تضعیف نیروی دیکتاتوری وسیله یک نهضت عمومی اجتماعی را فراهم نمایند .

اسامی مبارزین تشکیلات ملی نامبرده را ( یعنی اسامی آنهایی را که بطورتصادف زندگی سیاسی و دوره ۱۱ ساله زندان در دسترس من گذاشته است )



سلیقه‌ام نیست بقلم بیاورم. اصولاً " اسم مردم زنده را که مرور زمان از میدان سیاست بدر برده است، نباید سرزبان‌ها انداخت و انگهی این اشخاص هنوز هم آخرین حرف خود را زنده و معلوم نیست امروز چکار میکنند، فردا چه سیاستی پیش خواهند گرفت، ولی اسامی آنهایی که امروز در حال حیات نیستند یا در سیاست روز دخالتی ندارند بعقیده من بی انصافی است با سکوت بگذرد.

### مرحوم کمره‌یی

یکی از آنها مرحوم کمره‌ئی است. این شخص بزرگوار تمام نفوذ و شهرت و توانائی خود را باختیار حزب گذاشته بود. افراد بدون انتخاب رسمی، شخص او را برهبری پذیرفته با کمال افتخار از نظریاتش پیروی میکردند.

قبای رهبری در واقع بر قامت ایشان برآزنده و مناسب بود. مخصوصاً " وضعیت آقای کمره‌ئی را آن روز هیچکس نمیتوانست داشته باشد. نظر بسابقه ممتد آزادیخواهی و پاکدامنی در خانه‌اش بروی تمام طبقات اهالی پایتخت باز بود، در اطاق پذیرائی کوچکش از هر کس میتوانست پذیرائی بکند. آن روز از وکلایو تجار، از بزرگو کوچک، اعضا دوائر دولتی گرفته تا تجار و طبقات کسبه مختلف بازار بدون تشریفات خدمت‌ش رسیده بدون ملاحظه و نگرانی دردهای درونی خود را با ایشان بمیان گذاشته برای رفع اشکالات امور شخصی و اجتماعی خود از ایشان مشورت کرده مساعدت و راهنمایی می‌خواستند. البته هر کسی بفرآخور حال خود جواب شنیده از اندرزه‌های پدران ایشان استفاده می‌نمود.

## سالار ظفر سنجابی<sup>(۱)</sup>

دومین شخصی که من بخود اجازه میدهم اسمش را بقلم بیاورم سالار ظفر از رؤسای ایل سنجابی است. امروز از او هیچگونه اطلاعی ندارم همینقدر میدانم که در ایران نیست و بتفصیلی که طی این یادداشتها خواهد آمد در ۱۳۰۹ از سرحد خارج شده تا امروز که دارم این سطور را مینویسم نتوانسته است مراجعت بکند.

این مرد جسور نظر بسوابق ممتد ایل سنجابی در پایتخت بلکه در تمام کشور مشهور و معروف بود.

آنروزها برادر بزرگ سالار ظفر، سردار مقتدر مرد احتیاط کار بود، نمیخواست خود را بزحمت بیاندازد. ظاهرا "خود را طرفدار سیاست دولت معرفی مینمود، ولی سالار ظفر بر عکس او سعی میکرد حتی المقدور طرفهای منفی سلطنت رضاخان را برای هر کس که پیش میآمد بزبان آورده بدین واسطه برای منظوری که حزب ملی در نظر گرفته بود کار کرده باشد. سالار ظفر آدم بسیار جدی و چابکی بود. در دوره وزارت جنگی سردار سپه در تهران بود، بعد یادم نیست بچه مناسبت هنگام ریاست وزرائی او در همدان توقیف و زندانی میشود.

از قراری که خودش برای یکی از دوستان من، که دوست او هم بوده نقل کرده است گویا رضاخان دستور داده بود در همان جا یعنی در زندان نظامی همدان کارش را بسازند. با وجود این با کمال تهور خود را از طبقه بالای عمارت پائین انداخته بتهران میآید، با برانگیختن وسایل لازمه مورد عفو واقع میشود.

در آن تاریخ، سالار ظفر شاید یگانه مردی بود که به تمام معنی با

---

(۱) سالار ظفر سنجابی = از سران آزادیخواهان و بزرگان ایل سنجابی

و خویش نزدیک دکتر کریم سنجابی لیدر جبهه ملی،

رژیم دیکتاتوری نبرد مینمود . از شهرت و نفوذ آزادیخواهی ایل سنجابی استفاده میکرد ، روی همین نفوذ و شهرت ایلی در خانه هر کس برویش باز بود و اشخاص هم بدون نگرانی با او داخل مذاکره میشدند ، چون خیلی بی‌باک بود ، ابتدا " شرط احتیاط را مراعات نمیکرد ، میخواست بهر وسیله بوده باشد طلسم دیکتاتوری را بشکند ، اگر چه معلومات سیاسی کافی نداشت ، هنوز لهجه غلیظ ایلی را نتوانسته بود تغییر بدهد ، با وجود این از روی صداقت و فداکاری طرف را مجذوب مینمود و نظر خود را بشنونده تحمیل میکرد . احساسات خفته آزادی خواهی و میهن پرستی را به آسانی میتوانست بیدار کند بسیار عجول و بیصبر و بی پروا بود .

یک روز مراد دزاشیب به خانه خود دعوت کرده بود . پس از صرف عصرانه ، هنگام غروب قدم زنان از باغ بیرون آمده از دامنه کوه بالا میرفتیم یکی از دوستان قدیمی من هم تصادفاً " با ما بود . اتفاقاً " این هم یکی از آن‌ها بود که معمولاً " میگویند سرش بوی قرمه سبزی میدهد ، یعنی آنروز غیر از این چاره دیگر نبود . فقط اشخاصی که کله‌شان بوی قرمه سبزی میداد میتوانستند با هم معاشرت کنند . تازه سر همه‌مان بوی قرمه سبزی میداد . اصلاً " همه کس ممکن بود بدون اینکه خودش اطلاع داشته باشد سرش بوی قرمه سبزی بدهد .

بالاخره روی تخته سنگی قرار گرفتیم چراغهای تهران زیر پایمان چشمک میزدند ، اطراف ساکت و آرام بود . من یادم نیست روی چه زمینه بفکر عمیق فرو رفته بودم . آقایان گاه گاهی برای اثبات حرفهای خود چر ترا بهم زده مجبور میکردند باین یا آن دلیل ، شهادت بدهم . بالاخره گفتگوی دو نفری آنها رفته رفته روی یک اصل کلی انقلاب موافقت پیدا کرد . نهایت من هم رشته افکار خود را رها کرده ناچار نقشه خیالی آنها را که با حرارت بیان می‌کردند گوش دادم .

گاهی ممکن است دویاچند نفر هم مانند افراد خود را تسلیم مایخولیا و اندیشه‌هایی بنمایند که در حال عادی گفتگوی آن هم محال باشد . آن

روز احساسات دوستان من طوری بهیجان آمده بود که اگر جلوی حرفشان را نگرفته بودم حتی کار مندان جزء وزارتخانه‌های دولت انقلابی را اسما میخواستند تعیین نمایند. در طرز مالیات، طرز استفاده از زمین، مناسبات با دول همسایه، وظیفه جراید، وظیفه پلیس، بالاخره در همه این مسائل وارد میشدند و جدا " بحث و مناقشه می کردند .

یکروز دیگر هم بدون اطلاع قبلی منزل آمده بدون مقدمه و تعارف گفت: " آیا میدانی همه ماها که اسم آزادی خواهی و میهن پرستی بروی خود گذاشته‌ایم خائن هستیم " گفتم، برای خیانت همه دلیلی در دست نداری، به ادعای تو که نیست و من خود را خیانت کار نمی دانم .

عصبانی شده گفت: " نه خیر همه خائن هستیم، محافظه کاری بزرگترین خیانت‌ها است، شما هم آن کسی که من در فلان وقت میشناختم نیستید، شما هم محافظه کار شدید، مملکت را خراب میکنند آزادی را از بین میبرند، یکعده قلدر راهزن امور عامه را در دست گرفته هر چه دلشان میخواهد میکنند، رجال مملکت را یکی بعد از دیگری از بین میبرند، با مال و جان و ناموس همه کار دارند، یک مشت عناصر کثیف و بی آبرو را زوی کار آورده پدر مردم را در میآورند، ماها که همه این چیزها را می بینیم باز در خانه خود ساکت نشسته‌ایم. البته خائن هستیم، خیانت که دیگر شاخ و دم ندارد. از آسمان که نمیآیند کار ما را درست کنند، بالاخره بنده و شما و حسن و حسین باید کار کنیم. شماها که میفهمید مسئولید، زارع بیچاره که چیزی نمیفهمد، کاسب و کارگر عوام که شعور سیاسی ندارد، اغماض، پرده پوشی ملاحظه... اینها است که پدر همه را در میآورد. "

گفتم، یعنی میفرمائید چه باید کرد؟ وقتیکه کار از پیش نمیرود چه بکنیم؟ ما دستمان خالی است، اسلحه، پول و تشکیلات پلیسی و عدلیه و همه چیز دست آنها است، از کجا معلوم است گفته‌های مردم راست نباشد که بیگانگان روی منافع آنی از آنها پشتیبانی نمیکنند، من و شما چه داریم؟

گفت، همه همین حرفها را میزنند. من میگویم اگر ما مرد کار باشیم همه اینها را می توانیم از دستشان بگیریم.

خلاصه پس از اظهار احساسات زیاد حرف را سر متنفذین و رجال کشیده گفت: " اینها که دیگر هیچ، دبروز نزد مستوفی الممالک رفتیم. با هم بیشتر از دو ساعت صحبت کردیم، میخواستم وادارش کنم جلو بیفتد، از حرفهای خسته کننده اش غیظم می گرفت. گفتم: آقا، امروز مردم بشماها اعتماد دارند، حرفهایتان را گوش میکنند چشمشان با اشاره شما است. چرا محافظه کاری میکنید، چرا اینقدر بجان خود علاقمند شده اید؟ علمرا بلند کنید، توده پشت سرتان خواهد آمد، کارد باستخوان رسید، خیال نکنید رضا خان آدم فوق العاده ایست، میان مردم، حتی میان سربازان هم دیگر نفوذ و اعتبار ندارد. با حقه بازی کار را از پیش میبرد. باطماعی و دزدی و کشتن بیگناهان کم و بیش آبرویی که ممکن بود داشته باشد از دست داده است، شماها توی جامعه ریشه و نفوذ دارید، همه پشت سر شما میایند، مهملی نکنید، فردا تاریخ بشما نخواهد بخشید. وانگهی اگر فرصت را از دست بدهید فردا خود پشیمان خواهید شد. اما آقا خشک بود دستهایش را بهم مالیده ساکت شد. بمن نصیحت کرده مواظب خود بوده جان و هستی خود را به خطر نیندازم. چند روز پیش هم نزد آقای مشیرالدوله بودم آنها مردمان شریف ولی مهمل و بیکساره هستند."

"گفتم، " آقای سالار، هر چه باشد دیگر خیانت که نمیکند " باز او قاتش تلخ شده گفت: " بلی خیانت میکنند، بزرگترین خیانت را خود اینها میکنند و کردند. از ترس مال و مقام و جان خود روز اول جلو یارو را نگرفتند. مردم ایران اینقدر هم بی حس نبودند، اینها که بزرگ بودند راهی پیش پای شاه نگذاشتند. حالا که میگویم آقایان هنوز کار از کار نگذشته، بیائید جلو بیفتید، از ترس صدایشان در نمی آید، گوشه ایشان را محکم میگیرند که حرفهای ما را نشنوند، پیش خدمت را از اتاق بیرون می فرستند: که مبادا از

گفتگوی دو نفری ما چیزی دستگیرش بشود. "

گفتم، آقا شما مرد بی احتیاط و عجولی هستید. با وضعیت حاضر، با محدودیت شدیدی که دولت برای شما فراهم آورده این قبیل کارها آیا میدانید برای شما بقیمت چه تمام میشود.؟

گفت: " بشود. چه مانعی دارد، به شما بگویم ایران فقط یک مرد درست و حساسی دارد. گفتم میدانم. آنهم رئیس حزب ملیون شماگمره ئی است. "

گفت: "من افتخار دارم و شما هم راست گفتید. عجلالتا " از شما هم کاری ساخته نیست. بهر حال دوره مجلس دارد تمام میشود، امروز و فردا انتخابات آغاز خواهد شد. ما باید برای تبلیغ و مبارزه هم باشد چند نفر را بآن جا بفرستیم: یا اقلا " بمردم بفهمانیم که همه اینها بازی است، راءى آنها در انتخابات تاءثیری ندارد، رضاخان نوکرهای خود را پیش از وقت برای نمایندگی نامزد کرده و صندلی هر یک معلوم شده است. "

گفتم، مادام که اینطور است ما چه میتوانیم بکنیم، تازه اقدام ما چه تاءثیری ممکن است داشته باشد.

گفت: تاثیر دارد ما میخواهیم قدری جدی تر کار بکنیم، چند روز پیش نزد آقای تنکابنی رفته از ایشان خواهش کرده ام در مسجد سپهسالار یا در محل مناسبتری راجع با آزادی انتخابات نطق بکنند، ما در این روزها خیلی کار کرده ایم.

من عمدا " حرفهای سالار ظفر سنجایی را بتفصیل نوشتم. میخواستم بدین واسطه از احساسات آزادیخواهان فداکار آن روزهای تاریک و مخوف نمونه بسیار کوچکی بنظر خوانندگان تقدیم کرده باشم.

البته امروز که وضعیت عوض شده، مجسمه منحوس استبداد سرنگون گردیده، طبیعی است هرکس میتواند حرف بزند و خود را اولین آزادیخواه و بزرگترین دموکرات ها معرفی نماید.

تشکیلات ملیون که دو نفر از آنها را معرفی کرده، شمهء هم از فعالیت

و طرز عملشان را بقلم آوردیم اتفاقاً " در همان تاریخ یعنی ۱۳۰۹ با فرخی و دسته پارلمانی اوارتباط یافته ، تصمیم گرفته بودند در جریان انتخابات متحداً " کار بکنند . از دسته پارلمانی فقط اسم طلوع (۱) نماینده گیلان را میتوانم بنویسم مابقی که زنده هستند اگر میل دارند خودشان بوسایلی که در دسترس دارند اسامی خود را انتشار بدهند ، البته تصدیق نویسنده هم شرط است زیرا مرحوم فرخی مخصوصاً " در باره هر یک از آنها با من مکرر صحبت کرده بود . من اگر نخواستم اسم ببرم فقط از خودشان اجازه نداشتم .

اما راجع بحزب ملیون ، فرخی تصور نمیکند با همکاران خود حرفی زده باشد ، زیرا با من در این زمینه گفتگوئی نکرده بود ، فقط روی اعتمادی که چند نفر از اعضای مهم حزب بمن داشتند میدانستم که آنها اواخر با فرخی صحبت هائی کرده اند .

فرخی روزهای اخیر مجلس دو سه بار نطقهای مخالفت آمیز بسیار جدی نموده است ، که متن آنها از طرف حزب تهیه گردیده بود ، یکی دوبار مرحوم طلوع حرف زد که آنها هم بطور غیر مستقیم از تلقینات حزب بود . نهایت هر دو دسته تصمیم گرفته بودند ، که بمناسبت تجدید انتخابات بیانیه مفصلی نوشته بشکل شب نامه در تمام شهر بلکه در تمام ایران پخش و منتشر نمایند . متأسفانه نویسنده فعلاً " باصل شب نامه نامبرده دست رسی ندارم .

ولی اگر اداره سیاسی اجازه بدهد نسخه ای از آن را در پرونده علی روشن میشود بدست آورد . این یک مدرک تاریخی مهم است که روحیه آنروزی قهرمانان مخالف رژیم دیکتاتوری شاه را روشن میسازد . شب نامه در دربرند ، منزل فرخی نوشته شده بود . وسایل چاپ را خود

---

(۱) طلوع = منظور محمدرضا مدیر روزنامه طلوع رشت است که از

آزاد یخواهان گیلان و وکیل گیلان در مجلس بوده است .

فرخی به یاری یکی از دوستان نزدیکش فراهم آورده بود. این شب نامه از حیث فنی هم جالب توجه است، زیرا تا آنروز معمول بود شب نامه‌ها را یا در مطابع چاپ میکردند، که پلیس بواسطه حروف مطبوعه فوراً "نویسنده و انتشار دهنده را پیدا می‌کرد، یا بواسطه ژلاتین بود که باز با شناختن خط، رشته بدست می‌آید.

ولی آن شب نامه با ماشین تحریر نوشته شده سپس با ورقه ژلاتینی چاپ شده بود. اگر از جای دیگر درز نمی‌کرد غیر ممکن بود پلیس بتواند انتشار دهندگان آن را پیدا کند. لحن بیانیه شدید بود، دیکتاتوری و فعال مایشائی دربار شاهنشاهی را شرح داده از ملت و توده میخواست که علیه مداخله دولت و طرز انتخابات جدا " مبارزه و اعتراض نموده سعی کند اشخاص صالح را انتخاب نماید.

تا اینجا علی‌روشن در کار حزب و شبنامه هیچگونه دخالت و اطلاعی نداشت. فقط هنگام پخش آن سالار ظفر برای استفاده از دوستی شخصی خود، او را بکار کشیده و ادار میکند مقدار از شبنامه‌ها را او پخش کند. البته مقدار مهمش را خود فرخی و سالار ظفر و طلوع و سایر اعضاء حزب و فراکسیون پارلمانی پخش کرده بودند.

آنروزها روشن در تهران مسافر بود. پس از انجام خواهش سالار ظفر بکرمانشاه برمیگردد. ولی بواسطه یکی از آشنایانش موضوع کشف میشود، ماء‌مورین اداره سیاسی از پشت سر رسیده در قزوین توقیفش میکنند، اثنای بازرسی چندین نسخه از شبنامه کذائی از توی چمدانش بیرون می‌آید.

اینقدر میدانم که خود او عضو حزب ملیون نبوده از تحریر و چاپ بیانیه هیچگونه اطلاعی نداشته است. با وجود این اداره سیاسی سه‌سال و خورده‌ای او را در قصر بلا تکلیف نگهداشت.

روشن یک آدم معمولی نیست. اخلاق عجیبی دارد، این بازداشت که فقط روی دوستی با سالار ظفر پیش آمد کرده بود برایش بسیار گران تمام شد. او هنوز در زندان بود که مادرش فوت نمود، بطور تحمل ناپذیری



مقروض شد ، خانهاش را سیل برد ، بالاخره سه سال تمام بدون ملاقات با جیره زندان بسر برد .

من بیرون او را دیده بودم . وقتی معمم هم بود . درست یادم نیست کدام دوره مجلس از طرف ملیون و آزادی خواهان کرمانشاه به تهران آمده مدارکی علیه وکالت نصرت الدوله آورده بود . میگفت " فرمانفرما مرا سخت احاطه کرده ، بهرکه تصادف میکنم طرفدار او است . یک روز مرا بخانه اش دعوت کرده در باغ از من پذیرائی نموده گفت فرزندان که از خانم کرمان - شاهیش بدنیا آمده بودند نزد ما آوردند . و آنها را بمن معرفی کرده ، گفت اینها همشهری های شما هستند ، میخواست نشان بدهد که انتخاب نصرت الدوله طبیعی است . دو پسر جوان دیگری که در باغچه بیل میزدند ، نشان داده گفت خیال نکنی من تنها کرمانشاهی درست کرده ام من دسته دیگر هم دارم . این دو پسر که می بینی بیل میزنند اینها را مخصوصا " بالشویک درست کرده ام . "

محمد علی روشن ، پیش از گرفتاری خود خیلی جوان بود ، ولی وقتی که پس از هفت ماه بازداشت او را در زندان ملاقات کردم موی سر و صورتش سفید شده بود . گویا این تغییر ناگهانی در عرض یکی دو هفته پیدا شده بود . ولی روحیه اش بسیار قوی و محکم بود غیر از چای و قلیان بچیز دیگری علاقه نداشت . با وجود اینکه در یک خانواده روحانی بزرگ شده بود ، رفتارش قدری داشوار بود . گویا کرمانشاهیان اغلب اینطور هستند . روشن ریشه اش اصفهانی است . ولی تا زنده بودن خودش با آنجا نرفته بود . بما ها با بودن او زندان تاثير نمیکرد . میگفتیم ، میخندیدیم ، شوخی میکردیم ، با آش ماش زندان بخوبی روزگار را بسر میبردیم . تازه واردین مخصوصا " مختلسین از این برهنه بخوشی ما یعنی زندانیان سیاسی تعجب میکردند . حتی بشوخی و خنده های ما اعتراض مینمودند . یک روز کار از اعتراض هم گذشته بجای باریک کشیده شد یکی از سرهنگهای قشونی که بجرم اختلاس زندانی شده بود از خوشحالی و شوخی ما بدش آمده بشاه نوشته بود قصر

مرکز تبلیغات شده زندانیان سیاسی روزنامه میخوانند و در اطراف آن بحث مینمایند .

روشن رویهمرفته رفیق مصاحب و دوست قابل معاشرت خوبی بود . همچنین بخوبی میتوانست آبرو و حیثیت سیاسی خود را حفظ کند . یک روز راسخ ، نامه اش را معطل کرده بود از اینجهت با همه اصراری که از داخل و خارج زندان به عمل آمد حتی کار به عذرخواهی سرتیپ زاده و راسخ کشید . هرگز حاضر نشد برای فامیل خود کاغذ بنویسد . گفتند در کرمانشاه شایع شده ترا کشته اند ، برای زن و بچهات کاغذ بنویس ، جواب نداد ، نی قلیان را همان طور که در دهن گرفته بود نگهداشت . حتی در چهره اش تغییر و ناء شبری دیده نشد .

یکبار هم برای آزادی چراغ پریموس که در زندان برای محبوس یکی از مسائل حیاتی بشمار میرفت ، اعلام اعتصاب غذا کرده بودند ، روء سآی زندان با وعده و وعید و با تهدید و ترساندن زندانیان را وادار کردند تصمیم خود را بشکنند . روشن چندین روز همان طور ساکت بدون حرکت سر جای خود نشست ، بغیر از ادای نماز هیچگونه حرکتی از خود بروز نداد ، تا اینکه رئیس زندان ناچار شد پریموس او را با کمال احترام پس فرستاده اجازه دهد مطابق دلخواه خود از آن استفاده نماید .

روشن بطوری که گفتم به رفاقت و دوستی علاقه شدیدی داشت . این همه زحمات طاقت فرسای زندان را فقط در راه دوستی سالار ظفر تحمل نمود . حتی یک کلمه هم باشد با ما که دوست هر دو محسوب بودیم گله و شکایت ننمود ، بر عکس همیشه راجع بایل سنجایی و روء سآی آن با احترام حرف میزد .

باز از سالار ظفر قدری باید نوشته شود ، زیرا بدون توضیح در این خصوص ، تصور میکنم ، موضوعی که شروع کرده ایم ، بقدر کافی روشن نخواهد بود .

دو یا سه روز از انتشار شب نامه ها میگذشت که منمهم مانند اغلب مردم

آنها بعد از خواندن سوزانده تقریبا " فراموش کرده بودم .

آن وقتها مانند اغلب اقربان خود با احتیاط زندگی میکردم حتی برای مسائل خصوصی و دید و بازدید شخصی هم از منزل دائمی خود نمیتوانستیم استفاده کنیم . ناچار محل ملاقات هر یک از دوستانم جدا و منزل دوستان دیگر بود . در یکی از همین منزلها معمولا " با آقای سالار ظفر ملاقات میکردیم ، البته صاحب خانه با ترتیب خاصی بظرفین اطلاع میداد ، از قضا آن روز بدون مقدمه من بخانه معهود آمده بودم ، صاحب خانه وکسان او هم بیرون رفته بودند ، یکمرتبه بدون سرو صدا در باز شد ، آقای سالار وارد گردید ، تقریبا " نزدیک ظهر بود . گفتم خوب شد آمدید صاحب خانهها بیرون رفتهاند دو نفری دست بدست هم داده ناهار حاضر کرده میخوریم . گفت راستی مردمان عجیبی هستید از دنیا خبر ندارید .

فکرناان خوردن و خوابیدن هستید ، قیافه اش خیلی جدی و اخمهایش توی هم بود . من تعجب کرده پرسیدم ، چه خبر است چه اتفاق افتاده ، آخر دنیا که نیست ، با نشستن و یا دویدن بنده هم دنیا عوض نمیشود . از لحن حرف من بیشتر عصبانی شده گفت : " شماها مردمان بسیار بدی هستید ، همیشه میگوئید " اراده ما که در سرنوشت بشر تاثیر ندارد ، ما چه کاره هستیم که بتوانیم سیر تاریخ را بگردانیم " من از اول میدانستم که حل و فهم مسائل فلسفی و اجتماعی برایش مشکل است لذا در این زمینه هرگز با او داخل بحث نمیشدم . این بار که سخت اوقاتش تلخ بود ، البته نمیایست داخل مناقشه بشوم ناچار گفتم ، باشد خوب هر جور که شما خیال میکنید ما آنطور هستیم مقصود چیست ؟

گفت : " راستی شماها با آن مردمانی که منتظرند آسمان گره کارشان را بگشاید چه تفاوتی دارید . شما هم اراده خود را هیچ میدانید ، آنها هم همینطور ، فعلا " جای این حرفها نیست . برادرم سردار ناصر را با چند نفر دیگر در کرمانشاه توقیف کرده تحت الحفظ به تهران آورده اند . من

رفته بودم دژبانی نزد آنها، این سبب شد که از دام جستم. پوراآفر را توقیف کرده و در منزل ما ماء مور گذاشته‌اند دارند جدا" پی من میکردند ایندفعه اگر گیر بیافتم خودت میدانی که حساب پاک است. گفتم، برای چه می‌خواهند ترا بگیرند تو که کاری نکرده‌ای. گفت، خود را بکوجه علی چپ زنن، حتما" شبنامه را خوانده‌ای بالاخره با گرفتاری روشن وچند نفر دیگر قضیه کشف شده، پای مرا بمیان کشیده‌اند. گفتم، شبنامه را خوانده‌ام ولی این موضوع بتوجه ربط دارد. گفت، خوب حالا ربط دارد یا ندارد فعلا" اینطور پیش آمده، من باید هر چه زودتر از تهران بیرون بروم، فلانی و فلانی و فلانی را ببین هر چه زودتر نتیجه را بمن اطلاع بده، خانه (م) وکیل عدلیه هستم آدمی است که من باو اعتماد دارم، آنجا منتظر خواهم بود.

نویسنده سفارش او را بدوستانش رسانیدم، آنها هیچ کاری از دستشان برنیامد، بالاخره ناچار شد پس از یکماه توقف به واسطه چهار پاداران مازندرانی از تهران خارج بشود، گویا بعد از یکی دو ماه سرگردانی توانسته بود از سرحد ایران بیرون برود.

\* \* \*

سرهمین موضوع شبانه عده زیادی دستگیر شدند. فرخی هم از فرصت استفاده کرده بروسیه و از آنجا هم به آلمان فرار نمود. حتی خود آقای کمره‌ئی مرحوم را نیز طوری که خودش نقل میکرد برای چند دقیقه بشهربانی کشیده بودند. میگفت: "اصرار داشتند محل سالار ظفر را از من در بیاورند، و نیز میگفتند سالار ظفر برای چه نزد شما رفت و آمد میکردند است. جواب دادم، که اولاً" من ماء مور شهربانی نیستم که جای اشخاص مظنون را پیدا کرده بشما اطلاع بدهم. این وظیفه و اخلاق من نیست، ثانيا" راجع بمنزل شخصی من شما نباید از من بازخواست کنید، البته در خانه من باز است. همه کس میتواند نزد من بیاید و من هرگز اخلاقم اجازه نمیدهد در خانه‌ام را بروی مردم ببندم، اگر شهربانی میل ندارد اشخاص خانه‌ام

بیایند در روزنامه اعلان بکند تا مردم تکلیف خود را بدانند .  
سردار ناصر و سردار مقتدرو سایرین تقریباً "پس از دو ماه مرخص شدند .  
اما روشن در حدود چهار سال حبس کشید پس از مرخصی که در اثر اقدامات  
علمای کرمانشاهان امکان پذیر شده بود باصفهان تبعید گردید . سالار ظفر  
مدتی در مسکو بوده ، ولی حالا از او هیچگونه اطلاعی در دست نیست .  
متأسفانه از فامیل و فرزندش هم نویسنده خبر صحیحی ندارم . سردار  
مقتدر چند ماه پس از استخلاص خود فوت نمود . زندان در صحت او تاثیر  
شدیدی داشت برای اینکه کلیه‌هایش سخت معلول بود ، ناچار از خوردن  
گوشت و روغن معمولی و اغلب غذاها پرهیز میکرد ، در زندان هم اینکار  
میسر نبود .

خلاصه یک شبنامه عادی انتخاباتی که در آن فقط بفعال میاشائی  
دربار اعتراض شده بود ، بقیمت جان چندین مرد رشید و خرابی چندین  
خانه قدیمی تمام شد . حتی در جریان محکمه پرطنطنه مختاری نیز کسی  
اسم این فدائیان را بزبان نیاورد .

### مختلسین و سارقین

پس از گذراندن دوره حبس تاریک که چگونگی آنرا در یادبودهای  
یازده ساله خود شرح داده‌ام ، بالاخره توانستم با زندانیان دیگر تماس  
پیدا کنم .

آن سال زندان قصر با تشریفات مخصوصی تازه افتتاح شده بود ،  
عده‌ای از محبوسین قدیمی را با نجا انتقال داده بودند . ما تازه واردین  
را بنا با دعای خود ، برای تکمیل پرونده در توقیفگاه نگه‌میداشتند .  
از شرح وضعیت توقیفگاه که به نوبه خود داستان شگفتی است صرف  
نظر میکنم ، هر کس بخواهد از این موضوع کاملاً " مطلع بشود باید منتظر  
یادبودهای یازده ساله اینجانب باشد (۱)

---

(۱) این " یادبودها که ممکن بود بسیار جالب توجه باشد گویا هرگز

نوشته نشد .

و نخستین برخورد من با این دسته بود. حتی در سخت ترین دوره‌های زندان پهلوی تمام پولداران مخصوصاً "مختلسین نسبت بسایر زندانیان مخصوصاً" نسبت بمتهمین سیاسی، آزادتر و راحت‌تر بودند. غیر از این هم انتظار نمیرفت. زیرا اولاً "در دوره نامبرده استفاده نامشروع عیب و نقصی نبود و خود صاحب مملکت در اینکار باصطلاح ورزشکاران رکورد را زده، گوی سبقت را ربوده بود. ثانیاً "غارتگران خزانه دولت بواسطه انعام ورشوه دادن کارکنان شهربانی و بخصوص عمال زندان را کاملاً" سوار شده هرطور بود وسایل خوشی و آسایش خود را فراهم می‌آوردند. بنابراین در روزهای سخت و خوفناکی که زندانیان سیاسی از همه چیز محروم بودند آقایان با کمال فراغت هر چه دلشان میخواست میکردند. مثلاً" هر روز و هر ساعت که میخواستند میتوانند با کسان و دوستان خود ملاقات نمایند. ببهانه حمام و یا حضور در محکمه از زندان خارج شده تمام روز را همراه پاسبان که برای یک تومان برذالت و پستی تن در میداد بهر جا که دلشان بخواهد بروند.

پس از محکومیت‌ساهی چندین بار بخانه خودشان رفته و پس از انجام کارهای شخصی حتی تکمیل بند و بست‌های اداری مست ولایعقل بزندان مراجعت نموده لباسهای فاخری را که در بیرون شاید حیفشان می‌آمد بکار برند میپوشیدند. خوراکهای تیکه هرگز نخورده بلکه اسم آنها فقط در زندان شنیده بودند سفارش می‌دادند. بدین واسطه بهمدیگر اعیانیت و برتری میفروختند، هنگامیکه زندانیان دیگر هفتاد نفر در یک اطاق محقر روی زیلوهای پوسیده و مندرس بسر برده‌شبهای زمستان ده نفرشان زیر یک پتوی پاره و کثیف بهم می‌پیچیدند، آقایان مختلسین که مامورین زندان رهین منت انعامشان بوده "محبوسین، محترم" و "آبرومند" نامیده میشدند آن روزها یعنی زمستان ۱۳۰۹ عده زیادی از کارمندان دولت را باتهام اختلاس در انبار دولتی توقیف کرده بودند، که چند نفر از آنان در توقیفگاه نمره ۲ بسر میبردند. اینها در محیط توقیفگاه آزاد بودند

اطاقهای تکی پاکیزه خود را با میل و فرشهای نفیس آراسته ، از لردهای انگلستان و میلیاردرهای آمریکا بهتر و عالی تر زندگی میکردند .

وجود آقایان ازهر جهت برای محبوسین دیگر خیلی گران تمام میشد . زیرا برای تاءمین آسایش آنها زندان زندگی دیگران را محدود مینمود ، برای ترساندن آنها به آزار و اذیت بیچارگان دیگر میدرداخت ، بخصوص سرهنگ راسخ در این کار مهارت غریبی بهم زده بود . وقتی که مستمری و مقرری ماهیانه اش دیر میرسید در کریدرهای غیر مختلسها تفتیش و جمع آوری پریموس شروع میشد ، پاسبانها چند روز از ورود تریاک و عرق و کنیاک قاچاق خودداری میکردند . ما ناچار برای حفظ آبروی خود ، برای نگهداری وسایل بسیار ساده زندگی ، که آتش باشد بمبارزه برمیخاستیم . پس از زدو خورد که در نتیجه آن چند نفر به حبس تاریک اعزام میگرددیم موفق می شدیم .

آقایان گفتگوی خود را انجام داده آسوده و راحت می شدند . با وجود حمام خصوصی که شب و روز در اختیارشان بود در استفاده از حمام عمومی هم بواسطه رشوه دادن افراط میکردند .

بعضی از عناصریرا که صلاح نمی دانستند در خارج باشند ، یا میخواستند سر به نیستش بکنند ، با سم اختلاس بزندان میآوردند . نصره الدوله را میتوان گفت نخستین تیپ از اینگونه مختلسین سیاسی بود . اگر چه خود نصره الدوله از اینخوابها برای دیگران کم ندیده بود ، برای مختاری برادر رئیس شهربانی ، کارمند سابق مالیه اصفهان ، تا اندازه باین درد مبتلا شده بود . اگر چه تهمت را نمیتوان گفت صد در صد برایش اختراع کرده باشند . تیمور تاش را هم بهمین بهانه بزندان کشیده بآن طرز فجیع و خائنانه کلکش را کردند . از همه اینها مضحکتر کار تبریزی معروف به حسین فشنگچی بود . این مرد جدی و کاری را شاه خواسته بود در زندان قصر باشد ، چون کارمند دولت نبود برایش نتوانستند از تهمت اختلاس استفاده بکنند ، نشستند و استخاره کردند ، بالاخره گفتند پارچه که برای دو اثر آرتشی متعهد شده است تهیه کند از مستوره ای که نشان داده است چند

سانتیمتر عریض می باشد . بنابراین دولت از جنس عریضی که تحویل گرفته است مبلغ هنگفتی ممکن است منضرر شده باشد . بنابراین تبریزی نباید از زندان بیرون بیاید و روی این منطق مضحک او را در کریدر سیاسی با تهاجم مضحک فوق هفت هشت سال تمام بلا تکلیف نگهداشتند و عاقبت نفهمیدم چطور توانست مستخلص بشود .

بطوریکه گفتیم این قبیل مختلسین هم کم نبودند . ولی اینها را با مختلسین حقیقی هیچوقت نمیتوان مقایسه نمود . از قضا مختلسین مصلحتی از بین رفتند . آنها که ماندند چون محکومیتی نداشتند هرگز دیده نشد که در مجلس و جای دیگر به تشبثات پرداخته برای جبران خسارات خود لایحه و قانون مخصوصی بگذرانند . در هر صورت مختلسین مردمان پررو و کثیفی بودند . فاطمی (عمادالدوله) را من نفهمیدم چه جور از زندان بیرون آوردند و چطور شد از زندان ، یکمرتبه از شهرداری سر در آورد و چطور میشود که امروز و فردا در کرسی مجلس خواهد نشست . تازه من نمیدانم این چیزها را همه میدانند یا ماها که در زندان بودیم عقلمان را گم کرده ایم . فاطمی روزی یک لوله تریاک می کشید ، مختلس هم بود . در دوره رضا خان هم اول کسی که از عفو استفاده کرد خودش بود . انسان با دیدن و شنیدن این چیزها میخواهد شاخ در بیاورد . مختلسین اداره طرق الان مردمان " شرافتمندی " شده اند ، پول و زندگی و آبرو و احترام ، همه چیز دارند . گویا برای اعاده حیثیت آقایان ، قانون مخصوصی هم از مجلس گذرانده اند . پس دزدی و خیانت و اختلاس در محیط ما عیب و نقص و گناه نیست ، دزد میتواند وکیل ، وزیر و شهردار و همه چیز باشد و کسی هم حق ندارد بآنها اعتراض بکند .

ما مورین نوبه حمام کریدرهای دیگر را دزدیده به آقایان میفروختند بدین طریق وجود محترم آقایان با شپش تیفوس همدست شده ، پدر زندانیان بیچاره را در میآورد .

اغلب اینها فرنگی ما بان عجیبی هم بودند . میگفتند برای اینکه خرد را



اروپائی منش نشان بدهند دستور میدادند برایشان گوشت خوک میآوردند، و چون بخوردن آن عادت نداشتند، ناچار پس از صرف آن از حضور مهمانان بیرون رفته توی کریدرها استفراغ میکردند. از بیکاری و نداشتن مشغله اغلب وقت خود را در حمام میگذراندند، این در خارج البته کار بدی نیست، ولی در زندان یک نوع اختلاس و سرقت بود، زیرا ماءمورین برای چند دینار نوبت حمام زندانیان دیگر را باختیار آقایان میگذاشتند. اطوار فرنگی مآبانه‌شان طوریکه گفتیم بسیار خنده‌آور بود. مثلاً" میدادند تمام در و دیوار حمام را با بنزین و با اودکلن میشتند، سپس چند عدد پیت بنزین را دور هم چیده روی آن قرار میگرفتند و با طرز خنده آوری زندانیان دیگر را وادار میکردند تن نازپرورشان را ماساژ بکنند.

ظاهراً "ورسما" در زندان تریاک و عرق و سایر مکیفات ممنوع بود. سالهای اول برای زندانی "غیرمحترم" حتی سیگار هم غدغن بود. ناچار چند نفر از آنها هر کدام چند دینار گذاشته یکدانه سیگار قاچاق، که اغلب دهشاهی بالاتر بود، میخریدند و هر یک بنوبه خود فقط یک پک میتوانست بکشد و همه مواظبت میکردند که پکها خیلی طولانی نباشد. ولی در اطاقهای مجبوسین "محترم"، یعنی مختلسین، سیگارهای اعلا، شرابه‌های گرانبها، تریاک، شیره بالاخره همه چیز بطور وفور پیدا میشد. مامورین زندان همه چیز برای آنها میآوردند. اتفاقاً در بیکاری انسان خیلی چیزها دلش میخواهد. والعهده علی الراوی، شنیدم در باغ بیرونی زندان ملاقاتهای بسیار گرمی هم داده میشد. سالهای اول این کار بسیار مشکلی هم نبود، ولی من شخصا "آن را نمیتوانم تصدیق کنم. اگر چه از اولاد درست کردن یوسف‌ارمنی کاملاً" اطلاع دارم. این بچه را خود یوسف خان هنگام ملاقات بمن معرفی نمود. آن وقت از حبس او هفت سال میگذشت. بچه‌گویا پنجساله بود. حالا (سال ۱۳۲۳ - ۱۳۲۲) باید هفده یا شانزده سال داشته باشد. هم از شخص موثقی شنیدم که قوام شیرازی را در گلخانه باغ زندان که جای امن و خلوتی بود "ملاقات" میدادند.

سارقین عادی، حیب برها، بطور کلی زندانیان " غیر محترم " اغلب در اثر فشار و ناکواری های طاقت فرسای زندان از کرده های خود اظهار ندامت میکردند. برای تیرئه خود، نداری، احتیاج و معاشرت با مردمان ناجور را دلیل میآوردند. در حقیقت اغلب آنان را استیصال و بیچارگی بدزدی و در نتیجه به زندان کشانیده بود. حتی چند نفر را میشناختم که فقط به سبب نداشتن منزل عمدا " خود را با سرقت بسیار کوچک گرفتار کرده بودند. مثلا " در مدت توقیف ما عباسی تفرشی پنج بار مرخص شده مراجعت نمود. اصغر ارباب حسن شاید در مدت عمرش پنجاه بار بیشتر توقیف و آزاد شده باشد. جلوی چشم خودم عباس قزوینی چهار پنج بار مرخص و گرفتار شد.

عادتا " سارقین عادی وسط هفته مرخص میشدند و وعده میدادند که برای چلوخورشت پنجشنبه (۱) سر جای خود باشند و با رئیس اطاق قرار میگذاشتند که محل خوابشان را بدیگران ندهند حتی پتو و رخت مندرس خود را برای چند روز موقتا " کرایه میدادند.

در اوایل ما با سارقین و سایر زندانیان تماسمان بیشتر بود. اغلب با شنیدن ماجراهای عجیب و سرگذشت های پراز مخاطره آنان خودمان را مشغول میکردیم. بعضی اوقات هم از صمیمیت و دوستی که ما بین ما اتفاق میافتاد استفاده کرده به اندرز و نصیحت می پرداختیم. گاهی جوابهایشان طبیعی و منطقی بود.

مثلا " میگفتند: " آقا شما خیال میکنید ما دلمان آزادی و خانه و زندگی راحت نمیخواهد؟ ما انسان نیستیم؟ " از رفتار و قیافه ایشان معلوم بود راست میگویند.

متاسفانه اگر بخواهیم وارد این موضوع شویم و جوابهای این پرسشها

---

(۱) شب جمعه (پنجشنبه شب) چیزی که نامش " چلوخورشت " بود به زندانیان می دادند.

را از روی منطق و مدارک تجزیه و تحلیل کنیم یک کتاب هزار ورقی باید بنویسیم . خوب است از این بحث صرفنظر نکنیم .

البته نگارنده نمیتوانم دولت را تبرئه کرده بگویم جابر نیست ، ولی برای آن ، شخصیت و مقام مجردی را که ، دیگران تراشیده‌اند قائل نیستم و آن را مالک چیزی نمی دانم . عایدات و تنخواهی که در خزانه دولت بعناوین گوناگون گرد میآید مال مردم ایران است ، که باید به وسیله کارمندان دولت یعنی اشخاصیکه در حقیقت باید مزدوران واقعی توده باشند بمصرف کارهای عمومی برسد . مردم مالیات را برای خاطر کارمند دولت که نمیدهند ، عاشق چشم و ابروی زمامدارن هم که نیستند . از آنها مالیات میگیرند که بمصرف تربیت نوباوگان آن‌ها ، برای ایجاد و استقرار امنیت در کشور آن‌ها ، برای حفظ و حراست مرز مملکت آن‌ها ، و برای هزاران دردهای بیدرمان آن‌ها خرج کنند . گمان نمیکنم هیچ منطق حساسی دزدیدن این پولها را بتواند معقول و مشروع بشمارد .

ولی یکمشت مردم جسور خودخواه ، با برانگیختن انواع وسایل و با بکار بردن هزاران نیرنگ از نردبام مقامات دولتی بسرعت بالا رفته ، با داشتن حقوق مکفی ، بعنوان اینکه دولت جا براست و غارت کردن هستی او هیچ مانع شرعی ندارد ، خزانه عمومی را بجیب میزدند . و اگر در اثر ناشی گری و اشتباه راهشان بزندان میکشید در آنجا خود را شریفتر از همه نشان میدادند . پس از استخلاص هم در حالیکه با سر بلندی زندگی کرده با تمول و تنخواه دزدی شده عائله و فامیل " آبرو مندی " تشکیل می دادند ، طبقات دیگر را پست و حقیر شمرده بریش همه میخندند و هنوز هم همین طور است .

تجزیه و تشریح ریزه کاری‌های قوانین کار اهل خبره است . منکه میخواهم مناظر چندی از اوضاع قربانیان این آلت مخوف را تصویر نمایم ، بطور کلی نسبت به آن مخصوصا " به قوانین دوره دیکتاتوری سخت بدبین میباشم " اگر چه قانون را یک عنصر مجرد و یکپارچه میدانم و ممکن هم هست که قسمتی از آن مفید باشد .

گفتیم بعقیده اغلب دانشمندان قانون واسطه اصلاح جامعه است و بواسطه آن از هرج و مرج و بی عدالتی جلوگیری می شود. اگر چه این تعبیر نیز کامل نیست، ولی اگر قانونگزاران ما تا این اندازه هم پیش آمده بودند جای امیدواری بوده بدبختانه در اثر تجربه چندین ساله معلوم شد، که فکر اغلب آنان خیلی کوتاه تر از اینها بوده، که بتوانند معنی واقعی کار خود را بفهمند و وظیفه خود را دانسته و فهمیده بموقع اجرا بگذارند.

نگارنده آثار شایسته نیستم و گفته آثار شایسته ها را که میگویند (آناشی مادر قانون است) یک اوتویی مالیخولیای واهی میدانم، ولی مرید سقراط هم نیستم. بعقیده من اطاعت از قانون غیر عادلانه و غلط، یک کار بسیار خطرناک و زشتی است.

با وجود این به همه قوانین نمی توانم پشت پا بزنم. قانون البته لازم است. جامعه بی قانون نمیشود، انتظام بعقیده من باید خیلی هم جدی و شدید باشد. زندگانی اجتماعی بدون انتظام مثل زندگانی امروزی ما خطرناک و یاس آور خواهد بود، ولی انتظام و قانون باید از روی اساس متینی برقرار شده باشد نه روی هوا و هوس این و آن.

عالم دائما "در تغییر و تحول است. بشر هر روز چندین بار سریعتر از روز گذشته پیش میرود، تمدن و فرهنگ عمومی هر آن بطور حیرت آوری بترقی و نمو خود میافزاید ملل زنده هرگز نباید این قانون آهنین طبیعت را فراموش نموده وضعیت مادی و معنوی خود را با آن سازش ندهند.

علاوه بر این پیوسته میان جامعه های مختلف بشری باشکال و عناوین گوناگون نبرد و مبارزه بوده. هر یک از آنها که انتظاماتش نسبت به دیگری با اساستر و صحیح تر بود توانسته است بالاخره گوی سبقت را ربوده برتری خود را تأمین نماید.

گمان نمیکنم برای اثبات این قانون اجتماعی دلیل و برهان زیادی لازم داشته باشیم، یک نگاه مختصر بتاریخ ملل از بین رفته این حقیقت تلخ را

در جلوی چشم ما مجسم خواهد نمود . بحساب دقیق دار و بین تقریبا یکقرن پیش از بومیان جزایر اوقیانوس عده قابل اعتنائی باقی نمانده بود . حتی دانشمندان از بیم اینکه ممکن است پس از چند سال دیگر بطور قطعی نسل این گروه عقب مانده از بین برود سعی میکردند ولو برای نمونه هم باشد چند تن از آنها را نگهداشته باشند . وضعیت بومیان سرخ پوست امریکا که کم و بیش هر کسی شنیده است ، سرنوشت ملل فنیقیه و آشور و بابل نیز یک معمای لاینحلی نمی باشد .

ملاحظه میفرمائید ، حرف بالاخره حرف می آورد . خواهید گفت ، موضوع زندان بقانون و از بین رفتن ملتها چه ربطی دارد . نه خیر همه اینها بهم ربط دارد . زندان مخصوصا " با قانون نسبت مستقیم دارد . وقتیکه ما را توقیف کردند در تهران عده تمام زندانیان توقیفگاه و زندان مرکزی و دژبانی روی همرفته بهزار نفر نمیرسید . اصلا " زندان مرکزی را تقریبا برای ششصد نفر زندانی ساخته بودند . وقتیکه مرا بقصر انتقال دادند اغلب اطاقهای آنجا خالی بود ، درکریدر ۲ فقط هیجده نفر محبوس سیاسی دیدم ، که آنها را هم تازه از آذربایجان آورده بودند ، کریدر ۹ کارخانه بود . در کریدر حمام کسی زندگی نمیکرد ، عموما " ساکنین قصر از سصد نفر تجاوز نمی نمود .

برای رسیدن بهداف ، راهنما و رهبران بصیر و صحیح العمل لازم است . رهبران بیست ساله ما معلوم نیست چه میخواستند ، کجا میرفتند و راهی که پیش گرفته بودند بالاخره بکجا بایستی منتهی شود . تازه معلوم نبود که خودشان راهی که ملت را بطرف آن میکشاندند ، بلد بودند یا مانند کوران عصابی بودند که کوران دیگری را میخواستند رهنا شوند .

شک نیست قانون در سرنوشت جامعه نقش اساسی بازی میکند بنا بر این باید با سیر تکامل مطابقت بکند . حتما " باید برای تسریع تکامل خود واسطه و سبب اساسی باشد . در عین حال قانون گزار ، قانون را از هوا نباید بگیرد ، از مغز خود هم نباید در بیاورد و از دیگران هم نباید تقلید بکند .

بلکه باید از احتیاجات جامعه از نیروی مادی و معنوی توده، بالاخره از روش تکامل جامعه اقتباس نماید. باز مثل اینکه مقصود ما روشن نشد.

میخواهم بگویم قانون باید روی احتیاجات جامعه برای اصلاح آن برای رسیدن به هدف اصلی آن تدوین شود. برای اینکار بزرگ مردمان بسیار بصیر، بسیار جدی، بسیار بیغرض و بسیار متفکر و بسیار با عقیده لازم است، که متاسفانه هنوز هم جامعه ما چنین اشخاص را نمی‌تواند بروی کار بیاورد و مقدرات خود را بدست توانای آنان بسپارد. اگر چنین اشخاصی پیدا بشوند تازه کافی نیستند مگر اینکه خود جامعه رشد سیاسی پیدا کرده بتواند کارهای آنان را کنترل کرده از خبط و خطاهایشان جلوگیری بنماید. ولی طولی نکشید که در اثر قوانین آزمایشی داور تمام گریدرها پر شد. عده ساکنین اطاقها از پنجاه و شصت بلکه صد نفر تجاوز نمود و با وجود تلفات سنگینی، که شاید سالیانه بیشتر از چهار صد نفر باشد، هنگام بیرون آمدن من، در محل ششصد نفری متجاوز از دو هزار نفر رویهم ریخته شده بود. شاید بهمین اندازه هم در دژبانی و توقیفگاه و دارالتربیه و زندان نسوان نگهداری میشدند. عده زندانیان موبد روزبروز فزونی گرفته سال نوزده از دویست نفر زیادتر شده بود. حبسهای سنگین نیز روز بروز زیادتر میشد.

اسفندیاری میگفت مادر وطن دارد انتقام میکشد. او این جمله مبتذل را بطور تحقیق از روزنامه‌های چاپلوس آن دوره یاد گرفته بود. شاید هم از کسی دیگر شنیده بود.

فروزش میگفت. ما میخواهیم رگ و ریشه مخالفین دولت را بکنیم و بواسطه زندان از آنها انتقام اعلیحضرت را بگیریم. می‌بینید عبارات خیلی بی نمک و لوس است ولی این حرف دهن آنها نبود، همه اینها را کاسه‌های از آش داغتر به آنها تلقین کرده بودند. چرا نباید بگوئیم گفتنی را البته باید گفت:

آری جامعه ما هدف و آرمان صحیحی نداشته است و هنوز هم ندارد.

قوانین داور و دیسپلین و انتظام رضا خان غیر از رسوائی و افتضاح امروزی ممکن نبود ثمر دیگری داشته باشد. تازه هدف و آرمان هم کافی نیست. باز حاشیه رفتیم. بهتر است بزندان برگردیم، در واقع زندان چیست؟ شما میخواهید سرگذشت بشنوید نقل و داستان یک زندانی یازده ساله را گوش کنید و بدین واسطه حس کنجاوی خود را غذائی داده باشید. مانعی ندارد به آن هم میرسیم ولی اگر قدری دقیق میشدید در همین محیط خارج از زندان نیز این احتیاج تامین میشد. مگر سرتاسر ایران غیر از زندان چیز دیگر بود؟ در کدام یک از امور اجتماعی آزادی داشتید؟

### از مناظر تاریک زندان قدیم

آجودان یزدی روزهای اول گرفتاری ما هنوز پاسبان بوده. در نتیجه خدمت صمیمانه بیست ساله خود، فقط به گرفتن دو درجه ۵ ریالی، درست یادم نیست یا ۱۵ ریالی نایل شده بود. با وجود بی سواد بودن زندان نمره ۲ سابق را باو سپرده بودند. گاهی جلادی هم میکرد، چون قد و قواره درستی داشت از عهده دار زدن محکومین هم خیلی خوب بر میآمد. زندانبان دیگر مان، دبیر، آدم ساده و ترسوئی بود. در کشیک او از حیث صحبت بما بسیار بد میگذاشت.

آجودان یزدی هم پر حرف نبوده ولی ما بهر وسیله بود او را بحرف می کشیدیم. البته پرسشهای مستقیم ما را جواب نمیداد، در کار خود ورزیده بود، ولی احتیاج ما در اختراع است، بالاخره هر روز یک بهانه پیدا کرده سر گفتگو را باز میکردیم. همه را میشناخت. میگفت تمام سیاسیون ایران از زیر دست من رد شده اند. می گفت، همین زندان نمره ۲ وقتی انبار قورخانه بود، دوره یفرم، از آنجا بریده این اطاقها را باین شکل جوروا- جور در آوردند.

راست میگفت اطاقهای زندان اشکال عجیب و غریبی داشت مخصوصاً " سقفها که آن را بهیچ نوع از اشکال منظم هندسی نمیشد تشبیه کرد . طاقها را تیغه کرده سه و چهار حجره در آورده بودند . بعضی از آنها خیلی کوتاه بعضی بی اندازه بلند بود . آجودان باین اطاقهای که دوستان ژرژ کلدانی آنها را چاه وارونه اسم گذاشته بود ، علاقه شدیدی داشت ... ( ۴ )

---

۱ - این یادداشتها تا حدی که ما میدانیم همین جا قطع می شود .



منتشر میشود :

روزشمار و تحلیل

جنگهای داخلی لبنان

نشر پسیان

بها : ۸۰ ریال